

سیر تحول متافیزیک مدرن

سیر تحول متافیزیک مدرن در گفتارهایی
از محمدرضا اسمخانی، مسعود حسینی و
مرتضی نوری

می‌توان معنای جدیدی خلق کرد

غزاله صدر منوچهری

به تازگی کتاب «سیر تحول متافیزیک مدرن: معنا بخشیدن به چیزها» نوشته ا. دبلیو مور با ترجمه محمدرضا اسمخانی به همت انتشارات سمت به چاپ دوم رسیده است. آدریان ویلیام مور (متولد ۱۹۵۶) فیلسوف بریتانیایی و استاد فلسفه در دانشگاه آکسفورد است. فعالیت‌های پژوهشی او در حوزه کانت‌شناسی، ویتگنشتاین‌شناسی، تاریخ فلسفه، متافیزیک، فلسفه و ریاضیات، فلسفه منطق و زبان، اخلاق و فلسفه دین است. از کتاب‌های او می‌توان به «متناهی»، «دیدگاه‌ها»، «زبان، جهان و محدودیت‌ها: مقالاتی در خصوص فلسفه زبان و متافیزیک»، «انسان پیشینی: مقالاتی در خصوص چگونگی معنا بخشیدن در فلسفه، اخلاق و ریاضیات» اشاره کرد. شایان ذکر است که او رساله دکترای خود را زیر نظر مایکل دامت، فیلسوف معاصر تحلیلی، گذراند و در سال ۱۹۸۰ و پس از فارغ‌التحصیلی از آکسفورد، جایزه جان لاک در فلسفه ذهن را از آن خود کرد. مور در «سیر تحول متافیزیک مدرن» می‌کوشد با برگزیدن از تمایز میان فلسفه تحلیلی و فلسفه قاره‌ای روایتی تاریخی از سرگذشت متافیزیک از زمان ارسطو تا به امروز و نزد متفکران معاصر همچون دریدا و ژیل دلوز به دست دهد. نشست هفتگی شهر کتاب در سه‌شنبه ۲۵ مهر به معرفی و بررسی این کتاب اختصاص داشت و با سخنرانی محمدرضا اسمخانی، مرتضی نوری و سیدمسعود حسینی برگزار شد.

مروری فشرده و دقیق بر بنیان‌های فکری بیست فیلسوف

علی‌اصغر محمدخانی: این کتاب با چهار سده متافیزیک سروکار دارد،

بخش اول به دو سده اول (قرن هفدهم و هجدهم) می‌پردازد و بخش دوم و سوم به سده‌های نوزدهم و بیستم. هدف اصلی نویسنده این است که بحث معنا و متافیزیک و پیوند آنها را با رویکرد نوینی بنگرد. خود مور در مقدمه سه پرسش اساسی طرح می‌کند که هرکدام به سه مبحث دامنه معنا بخشیدن، شیوه‌های جدید معنا بخشیدن و امکان معانی تازه بخشیدن مربوط‌اند. هرچند این کتاب درسی است و امروز در مقطع کارشناسی‌ارشد فلسفه غرب در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود، برای هرآن‌که بخواهد از سرگذشت متافیزیک و معنا در این چهار سده سر دریاورد، خواندنی و آموزنده است. اگرچه این کتاب بیشتر متمرکز بر متافیزیک مدرن و سیر تحول آن و معنا بخشیدن به چیزهاست، اما هر بخشی از کتاب غیر از مساله متافیزیک خواننده را با بنیان‌های فکری هر کدام از این فیلسوفان آشنا می‌کند و بسیار فشرده و دقیق این آرا را منعکس و تحلیل و تبیین می‌کند.

معاون فرهنگی شهر کتاب

نشان دادن در زمین متافیزیک

محمدرضا اسم‌خانی: ا. دبلیو مور شاگرد فیلسوف فقید و معروف، برنارد ویلیامز، است. کتاب به ویلیامز تقدیم شده و تاثیرگرفتگی مور از ویلیامز در جای‌جای آن واضح است، به‌خصوص در فصل آخر کتاب و ایده متافیزیک به‌مثابه دانش رشته انسان‌گرایانه. این کتاب به مجموعه‌ای بسیار خواندنی و مهم از انتشارات کمبریج متعلق است که ایده کلی آن بررسی سیر تحول فلسفه مدرن است. از مجموع نوشتار نویسنده بر چاپ اول ترجمه فارسی کتاب، مقدمه‌ای که بر کتاب نوشته‌ام و مقاله مروری که به زبان فرنگی در این باره نوشتم، نکات برجسته و شاخص‌های اصلی کار مور را در مقایسه با دیگر کتاب‌های موجود با این موضوع خاص بیان می‌کنم.

آنچه در مقدمه و نوشتار مور برای من جالب است دغدغه اوست، در این خصوص که این کتاب حجتی باید نکته ویژه‌ای داشته باشد تا خواننده‌ای که کتاب‌های متعددی را در گستره تاریخ و متافیزیک در دسترس دارد، حتی انگیزه‌ای برای خرید آن داشته باشد. رهیافت اصلی این نویسنده این است که برخلاف یا افزوده بر کتاب‌های متعارف تاریخ فلسفه و به‌طور خاص متافیزیک بتواند شبکه روابط و مناسبات این فلاسفه و متفکران را ترسیم کند و نشان دهد که چگونه زیر چتری واحد جمع می‌شوند. تعبیر جالب او مقابله با نزاع معروف میان فلسفه تحلیلی و غیرتحلیلی به معنای گسترده آن است. کما اینکه خودش

فیلسوف تحلیلی است و بخش پایانی را با فلاسفه‌ای مثل دریدا و دلوز به شکلی منسجم و تحلیلی پایان می‌دهد. به قول خود مور قرار است به نبرد با آن حس تعارض و تقابلی برود که دانشجویان فلسفه میان این دو سنت احساس می‌کنند. بنابراین، من نیز معتقدم که اگر کسی با تعریف مور از متافیزیک (به معنای عام‌ترین تلاش ما برای فهم و معنا بخشیدن به چیزها) همدلی کند، می‌تواند با نویسنده و روایت او نیز همدلی کند و بفهمد که چطور فلاسفه‌ای مثل کواین و هوسرل با آن تنوع و اختلاف‌های محتوایی، درونی، سبکی و روشی زیر عنوان «حد اعلائی طبیعت‌گرایی» و «حد اعلائی استعلاگرایی» زیر یک چتر گرد آمده‌اند.

نشاندن دریدا در زمین متافیزیک

مور از میان انواع و اقسام مواجهات متنوع و حتی ممکنه که فیلسوفی می‌تواند با رشته یا گفتمانی به نام متافیزیک داشته باشد، چهره شاخصی عرضه کرده است. کسانی متافیزیک را در خدمت گفتمانی می‌انگارند؛ دکارت متافیزیک را در خدمت علم می‌داند و اسپینوزا آن را در خدمت اخلاق و لایبنیتس در خدمت تئودیه. کسان دیگری به امکان و حدود متافیزیک می‌اندیشند که دو چهره شاخص آنها بی‌تردید کانت و ویتگنشتاین‌اند و جلوتر فلاسفه‌ای با نگاه سلبي یا منفي، نگاه واسازی یا ساخت‌شکنانه و نگاه حذفی به متافیزیک هستند. از هیوم می‌توان نام برد که می‌توان گفت نگاه سلبي دارد، کارنپ مخالف سرسخت متافیزیک در قرن بیستم بود و دریدا بسیار علیه متافیزیک سخن گفته است، اما می‌توان او را هم طوری بیان کرد که در زمین متافیزیک باقی بماند. مور مفاهیمی مثل زمان، مکان، سیوروت را در قلب متافیزیک قرار می‌دهد؛ نیچه و دلوز در یک سمت و هایدگر از سمت دیگر.

این‌همانی یا تفاوت؟

حساسیت ویژه مور به مساله‌ای است که به نظرم باید از ژرفای فلسفه به سطح بیاید و فلاسفه بیشتر به آن توجه کنند و قدمت آن به آثار افلاطون برمی‌گردد؛ مساله تفاوت بین تفاوت (difference) و این‌همانی (identity) است یا در رسالات دیگر

sameness و otherness. سوال اصلی که ذیل چهره‌های متافیزیکی بررسی می‌شود، این است که ما در توصیف و شرح ساختار عالم و معنا بخشیدن به چیزها تفاوت را امر اصیل و اولیه و حقیقی بینگاریم یا این‌همانی را؟ به نظر می‌رسد مور معتقد است که فلاسفه تحلیلی گرایش عمده‌ای به تقدم بخشیدن به این‌همانی بر تفاوت دارند و برعکس برای

فلاسفه‌ای به سردستگی نیچه تا دلوز، تفاوت اصیل است و این‌همانی‌ها هویت‌هایی برساخته و برآمده از تفاوت‌های موجود در عالم است. این نکته زاویه دیدی به ما می‌دهد که روایت مور و تاریخ متافیزیک را دنبال کنیم.

پرسش از امکان خلق معنا

شاخص‌ترین ویژگی این کتاب به نظر من، توجه دادن مخاطب به سه پرسش تعالی (Transcendence)، نوآوری (Novelty) و خلاقیت (Creativity) است که با عنصر اصلی سازنده زیرعنوان کتاب نیز ارتباط دارند: معنا بخشیدن به چیزها. عنصر تعالی با همان اشیایی ارتباط دارد که معنادارشان می‌کنیم و می‌پرسد، آیا کلام ما از معنا بخشیدن به چیزهای Immanent (درون‌ماندگار) مقصور و محدود است یا امکان این هست که به چیزهایی متعالی نسبت به سیستم خودمان (یا امر غیرزمانی یا نامتناهی یا ناتجربی نسبت به سیستم ما) معنا ببخشیم؟ پرسش دوم که نوآوری و بداعت است با عنصر معنا سروکار دارد که استراسون میان متافیزیک توصیفی و بازنگرانه/تجدید نظرطلبانه قائل است؛ اینکه ما به توصیف ساختارهای موجود محدودیم یا امکان بازنگری در ساختارهای موجود و ارایه ساختارهای متافیزیکی بهتر به هر معنایی یا ساختارهای متافیزیکی دیگرگونه هم وجود دارد؟ پرسش سوم، خلاقیت، با عنصر فاعلیت سروکار دارد و می‌پرسد ما تا چه اندازه در فرآیند معنا بخشیدن و فهم چیزها خلاقیم؟ ضمن خواندن فصل‌های مختلف کتاب متوجه می‌شویم که اگر نویسنده از محافظه‌کاری فلاسفه‌ای مثل کانت و ویتگنشتاین یاد می‌کند، از آن‌روست که به باور او اینان خودشان را به توصیف ساختارهای معنایی و معرفتی موجود محدود کرده‌اند. هرچند خلی‌ها این را امتیاز و نگاه انقلابی اینان به فلسفه می‌دانند، اگر مور ستایشگر فلسفه کسانی مثل نیچه و دلوز است که زندگی‌مدار و سیورورت‌محورند، بدین سبب است که به دو سوال عنصر نوآوری و خلاقیت پاسخ مثبت می‌دهند. کما اینکه نیچه باور دارد که می‌توان به شیوه‌های جدید معنا بخشی فکر و می‌توان معنای جدیدی خلق کرد.

دانش‌آموخته فلسفه غرب، مترجم

آنچه پس از فیزیک می‌آید

سیدمسعود حسینی : مور در جملات آغازین کتاب می‌نویسد: «داستان کاملاً آشناست. هر چند صحت نداشته باشد. حدود ۲۵۰ سال پس از مرگ ارسطو آندرونیکوس رودسی نخستین ویرایش کامل آثار ارسطو را منتشر کرد.

یکی از این کتب که به طبیعت می‌پردازد «دانش فیزیک» نامیده شد. آندرونیکوس بلافاصله پس از این کتاب مجلد دیگری را قرار داد که به «آنچه پس از فیزیک می‌آید» معروف شد. چنین بود که عنوان دانش‌رشته متناظر با آن تثبیت شد. این جملات دست‌کم متعین‌کننده پروژه مور در کتاب حاضر و رویکردی در متافیزیک غرب مبنی بر ارتباط میان متافیزیک و فیزیک است. متافیزیک آن‌گونه که نزد ارسطو تثبیت شد، بحثی درباره علل چیزها یا دانشی درباره چرایی چیزهاست. این چرایی در سطح کلیت و

به طور مشخص‌تر در بحث از علل چهارگانه به دست می‌آید. به نظر می‌رسد نقطه شروع متافیزیک، فیزیک است. فیزیکی که در آن طبیعت به معنای محدود آن نیست و در مورد هر آن چیزی است که می‌تواند متعلق شناخت قرار بگیرد و در جهان ماست. تلقی ایستاده بودن بر فیزیک و این جهان یا مبنا قرار دادن این جهان و یک قدم از آن فاصله گرفتن برای تبیین جهان، همان متافیزیکی است که از ارسطو به بعد تصدیق و تایید بسیاری از فیلسوفان غربی و شارحان برجسته را داشته و تغییر نکرده است. درحالی که نزد افلاطون هنوز مباحثی هست که بعد از او در تاریخ غرب پیگیری نمی‌شود، اما پیش از او مطرح بوده است: مساله تعالی. می‌توان استعلا را کانتی در نظر گرفت، اما فلسفه استعلایی کماکان متافیزیک است. فلسفه استعلایی تفکر درباره دستگاه مفهومی‌ای است که شرط امکان شناخت جهان پیش روی ماست که می‌تواند برابر ایستای تفکر ما قرار گیرد. اما آنچه من از تعالی مراد می‌کنم، همان موضوعی است که دیفرانس (تفاوت و تعویق) دریدایی به آن اشاره دارد و ناظر است بر آنچه بیرون از فیزیک قرار دارد. هایدگر و دریدا درباره همین بیرون مطلق (بیرون از توانایی‌های حسی و توانایی‌های فکری ما) سخن می‌گویند و نکته این است که این بیرون «درون ما»/«تفکر و عمل ما» را متعین می‌کند. اما به نظر می‌رسد این کتاب خیلی به این سمت نمی‌رود.

در کل فیلسوفانی مثل دریدا و دلوز یا لویناس از منشا کاملاً متفاوتی سخن می‌گویند که می‌تواند پایه‌ای برای آغازی مطلقاً نو در اختیار بشر قرار دهد. درحالی که در متافیزیک و تنوع شگفت‌انگیز آن در غرب، علی‌رغم بصیرت‌ها و بینش‌های بسیار مهمی که به ما می‌دهد، کمابیش نقطه شروع همان نقطه شروع یونانی است. اندیشه بشر، از ارسطو به هگل، تناهي خودش را نفی می‌کند. وقتی اندیشه نزد ارسطو تناهي خودش را از دست می‌دهد، منجر به اندیشه خوداندیش یا خدا می‌شود: اندیشه‌ای که هیچ متعلقی بر او پوشیده نیست. نزد هگل نیز اندیشه متناهی به اندیشه نامتناهی تبدیل می‌شود و می‌تواند همه

جهان را تبیین کند و بدین معنا با آن این‌همان شود. تاریخ متافیزیک غربی می‌کوشد مساله تفاوت و این‌همانی را در درون اندیشه بشری تفسیر / بازتفسیر کند، به غیر از دریدا و هایدگر که می‌خواهند این تفاوت را حاد کنند و آن را تفاوت میان اندیشه بشری و یک دیگری کاملاً نامتعیین بفهمند. ما باید دست‌کم این افق را پیش چشم داشته باشیم و بدانیم که این تنوع و غنای متافیزیک غرب بحثی است و اینکه کل متافیزیک را می‌توان یکجا پژوهید و یکجا از آن فراوری کرد و آغازی کاملاً نو را رقم زد، امری دیگر که با مفاهیمی مثل «تعالی» و «دیگری رادیکال» و کارهای امثال لویناس امکان‌پذیر می‌شود.

تاریخ فلسفه تاریخ تحمیل معناست

«Make sense» در انگلیسی روزمره به معنی معناساختن است و فاعلیتی در آن لحاظ شده است. در متافیزیک ما بر موضوع حیرت‌برانگیز سوار می‌شویم و مجال نمی‌دهیم موضوع ما را هدایت کند. برای همین این عبارت را «معنا بخشیدن به چیزها» ترجمه کردیم، حال آنکه همان‌طور که نویسنده و مترجم در پانویس اشاره کرده‌اند، هم در معنای «معنا بخشیدن» است هم در معنای «فهمیدن» که دو نوع تعقل‌اند. در فهمیدن خودمان را تحت تاثیر/گشوده بر چیزی می‌گذاریم و اجازه می‌دهیم خودش را به ما بفهماند. اما معنا بخشیدن به تلاش ما برای معنادار یا مفهوم کردن چیزی اشاره دارد. به بیانی، تاریخ متافیزیک تاریخ تحمیل معناست.

متافیزیک تلاشی برای برقراری این‌همانی میان اندیشه و هستی است. اینجاست که فاعلیت اندیشه مبنا قرار می‌گیرد و دیگری به مثابه دیگری مطلق/ امر مجهول مطلق که اندیشه را متعیین می‌کند، به پس پرده می‌رود. در مقاطعی از تاریخ فلسفه این تفاوت مطلق (بین اندیشه بشری و بیرون اندیشه بشری) مورد تاکید قرار گرفته است. کانت به خوبی متوجه شد که انسان متناهی است و نمی‌تواند با اندیشه خودش بر هستی سوار شود. در ادامه فیثته این را به شکاکیت تفسیر کرد و گفت متافیزیک یگانه شدن اندیشه با هستی بود، نه با پدیدارها. ما نمی‌خواستیم جهانی، ولو معقول و قانونمند، برای خودمان بسازیم و دایم بگوییم این جهانی نیست که واقعا هست. هگل این تفاوت را به این‌همانی احاله کرد و بعد از کانت این‌همانی تا هگل سیطره یافت و دوباره درزها، شکافها و اشکالات نظام هگلی، به‌ویژه با توجه به مفهوم آزادی عمل، به تاکید بر تفاوت منجر شد. بنابراین، در این «making sense» تذبذبی هست و ما نهایتاً

نمی‌توانیم تصمیم بگیریم به فاعلیت مطلق متفکر اشاره دارد یا انفعالی هم در این میان دخیل است. به نظرم این عبارت می‌خواهد بر فاعلیت اندیشه تمرکز کند. تاریخ متافیزیک تاریخ روایت فاعلیت اندیشه و تلاش آن برای معنا بخشیدن به چیزهاست. حال آنکه فیلسوفان جدیدتر اساساً امکان آغاز نو (در تفکر و عمل) را منوط به فراروی از متافیزیک سنتی دانسته‌اند و این فراروی از متافیزیک مستلزم اشراف بر متافیزیک، واسازی آن و نشان دادن شکست آن است. با نشان دادن شکست متافیزیک سنتی، گشودگی برای ارتباط با دیگری نامتناهی/دیگری مطلق ممکن می‌شود و این ارتباط باعث می‌شود فاعلیت و انفعال در اندیشه در رابطه دیالکتیکی قرار بگیرند و امکان آغازی نو رقم بخورد. آغازی که فیلسوف آن فیلسوف دنیای دیگری است. همان‌طور که هایدگر می‌گفت، تفکر دیگر و ابا داشت بگوید متافیزیک و به نظرم می‌خواست تاکید بکند که هرگاه از متافیزیک شروع کنیم، علی‌رغم هر تفاوتی که در درون آن تعریف کنیم، این تفاوت متعین به آغاز یونانی خود (فاعلیت اندیشه) است.

مولف و مترجم در حوزه فلسفه غرب

سیر تحول فلسفه

مرتضی نوری: من فلسفه را از رهگذر سنت‌هایی آموختم و در آن تخصص یافتم که رویکرد مثبتی به متافیزیک نداشتند، چراکه متافیزیک تقریباً بی‌مصرف‌ترین و مناقشه‌برانگیزترین بخش فلسفه بود. شاید نتوان دو فیلسوف را در این عرصه هم‌نظر یافت و همین بی‌آبرویی و تشنگی آراست که کانت می‌کوشد در مقدمه «نقد عقل محض» به تصویر بکشد. اما به مرور، در ابتدای قرن بیستم، معانی جدیدی از متافیزیک و کارکردهای دیگری از آن آرایه شد که به احیای این آبروی از دست رفته آمد. این کتاب هم در راستای همین جریان است؛ اینکه چطور می‌توانیم برای متافیزیک کارکردی ارزشمند قائل شویم که در زندگی روزمره ما کاربردی داشته باشد و بتواند نگاه ما را طوری نسبت به جامعه عوض کند که بگوییم بودن و نبودن آن فرق می‌کند. به نظرم اگر عنوان کنونی کتاب، «سیر تحول متافیزیک مدرن»، به «سیر تحول فلسفه» تغییر بیابد، چیزی از دست نمی‌رود. آنچه از متافیزیک در این اثر مراد می‌شود، تعریفی کلی از خود فلسفه است که بر بخشی از فلسفه به نام متافیزیک فرافکننده می‌شود که به دعاوی بشر در مورد چیزی متعلق به جهان بیرون مربوط است. تعریف کلاسیک یا کانتی از فلسفه مبني بر شناخت جهان بدون اتکا به قوای حسی است؛ یعنی قوه حسی یا آنچه تجربه می‌نامیم متکفل

نوعي از شناخت جهان بیرون است که آن را science (علم) می‌نامیم. بخشی از دانشمندان یا اهل تفکر ادعا می‌کنند که ما بدون اتکا به تجربه و قوای حسی‌مان می‌توانیم شناختی از عالم واقع داشته باشیم. این قوه‌ای است که تحت عنوان عقل محض می‌شناسیم. تعبیر محض هم از اینجا می‌آید که هیچ آلودگی‌ای از سمت حواس ندارد و برای خودش این امکان را قائل است که بدون تجربه و حس، اطلاعاتی راجع به جهان خارج به ما بدهد، ولی ما در اینجا با تعریفی جدید از متافیزیک مواجهیم. چنان‌که نویسنده نیز در مقدمه می‌گوید، اگر من نتوانم این تعبیر را که متافیزیک عام‌ترین یا کلی‌ترین تلاش برای معنا بخشیدن به چیزهاست به تاریخ فلسفه نسبت بدهم، می‌توانم جور دیگری از آن دفاع کنم؛ با رویکرد تجدیدنظرطلبانه.

عام‌ترین تلاش برای معنا بخشیدن به چیزها

رویکرد تجدیدنظرطلبانه تعریفی از استراوسن است مبني بر اینکه متافیزیک توصیفی می‌کوشد ساختارهای مفهومی لازم برای فهم جهان را برای ما احصا کند؛ یعنی بدون این ساختارهای مفهومی نمی‌توانیم چیزی را بفهمیم یا جهان‌مان را معنادار کنیم. رویکرد استراوسن بر جنبه توصیفی متافیزیک تأکید دارد و می‌گوید ما نمی‌توانیم مفاهیم را عوض کنیم و اگر کسی بکوشد مفاهیم بنیادینی را عوض کند که ساختار فهم ما از آنها تشکیل شده است، بدون اینکه بداند در حال استفاده از همان مفاهیم است و این یک دور باطل است. پس، به باور استراوسن متافیزیک به معنای دقیق کلمه توصیفی خواهد بود. اما مور می‌گوید اگر من نتوانم به نحو تاریخی از «متافیزیک به معنای عام‌ترین تلاش برای معنا بخشیدن به چیزها» دفاع بکنم، آن وقت می‌توانم به معنای تجدیدنظرطلبانه از آن دفاع کنم. این امری است که استراوسن نقد می‌کند و می‌گوید اساساً نمی‌توانیم به متافیزیک تجدیدنظرطلبانه معنا دهیم، چراکه در فرآیند تجدیدنظرطلبی همچنان از همان ساختارهای مفهومی استفاده می‌کنیم. اما اگر بشود از متافیزیک تجدیدنظرطلبانه دفاع کرد، متافیزیک جنبه کاربردی و ارزشمند پیدا می‌کند و می‌توانیم آن را به زندگی کنونی خودمان و مسائل سیاسی، اخلاقی، زیبایی‌شناسانه و همان جوهری از فلسفه که جنبه‌های کاربردی دارند، اطلاق کنیم. مفاهیم جنبه تاریخی دارند؛ یعنی در گذر زمان هویت و دلالت‌هایشان عوض می‌شود. مثلاً زن در جهان‌بینی گذشته ما جایگاهی داشته و مجموعه‌ای از توصیفات که برای زن به کار می‌بردیم، معنا و دلالت مفهوم زن را برای ما می‌ساخت. وقتی به جهان مدرن منتقل می‌شویم معانی و دلالت‌ها به طور کاملاً نامحسوسی

در حال عوض شدن‌اند. اینجا با این سوال مواجهیم که آیا من ناگزیرم این مفهوم را در معنای سنتی کلمه به‌کار ببرم و به آنچه از سنت ذیل مفهوم زن به من رسیده است، احترام بگذارم یا تحول صورت‌گرفته را اخذ کنم، به آن خودآگاه شوم و بفهمم این تغییر صورت‌گرفته و ساختار اجتماعی خودم را نسبت به این تغییر بازتعریف و بازسازی بکنم؟ تغییر این مفهوم و آگاهی به تغییر آن، حتی مستلزم بازسازی در سطح ساختار اجتماعی-سیاسی است. البته شاید بگویید این از جنس مفاهیم مورد نظر استراوسن نیست و آن مفاهیم چیزی از جنس علیت یا شاکله مفهومی یا علت و معلول هستند که بنیاد فهم ما را شکل می‌دهند. اما همین مفاهیم بنیادین هم با شکل‌گیری علم مدرن دچار دگرگونی شدند و ما را ناگزیر به بازسازی در شاکله مفهومی و به تبع آن بازسازی در ساختار اجتماعی-سیاسی‌مان کردند، پس به طریق اولی خواهی نخواهی مفاهیم متاخرتر این امکان را برای ما به وجود می‌آورند. مور از پرس و هگل نقل می‌کند که اگر از متافیزیک غافل باشید، به جایی می‌رسید که متافیزیک کنترل شما را به دست می‌گیرد. رویکرد محافظه‌کارانه در سیاست و فلسفه اجتماعی به ناگزیر خود را در مقابل انبوهی از مفاهیم به میراث رسیده از سنت مسوول و پاسخگو می‌داند و به تمام تبعات و آفات آن تن دهد. اما می‌توان به امکان اتخاذ رویکردی تجدیدنظرطلبانه در مقابل مفاهیم و پذیرش تغییر آنها در سیر تاریخ فکر کرد. به اینکه آیا هیچ بدیلی برای آنچه از سنت به میراث رسیده ندارم؟ آیا نمی‌توانم این تغییر تدریجی در طول تاریخ را بریتابم؟

در دوراهی انتخاب دیگر طفیلی نیستیم

در تاریخ اندیشه با بخش اعظمی از تغییرات ناگزیر مواجهیم، اما در بزنگاه‌های تاریخی و سیاسی این مساله خواهی نخواهی برای ما تبدیل به مساله انتخاب می‌شود؛ بدین معنی که من می‌خواهم به این موضوع این‌گونه بنگرم یا نمی‌خواهم؟ می‌خواهم مسوول و حافظ و پاسبان میراث رسیده‌ها باشم یا اراده می‌کنم تغییر صورت گرفته را ادامه دهم یا حتی شتاب ببخشم؟ در این بزنگاه‌هاست که ما احساس می‌کنیم طفیلی نیستیم و انتخاب‌مان برای ادامه آن مسیر، در سرنوشت آن موثر است.

رورتی در مقدمه‌ای بر کتاب «چرخش زبانی»، این چرخش زبانی را به مثابه انقلاب فکری در عرصه فلسفه می‌بیند. بدین معنا که موافق و مخالف مجبورند به آن واکنش نشان بدهند و تفکیک جالبی برقرار می‌کند: «ما به مثابه فیلسوف زبانی در حال کشف چیزی در مورد زبان هستیم یا در حال پیشنهاد دادن، توصیف کردن چیزی در مورد زبان

هستیم.» روحیه خود رورتي در ادامه مسیر بیشتر تجدیدنظرطلبانه بود. اما ما حین فلسفه‌ورزی یا در زندگی سیاسی و اجتماعی‌مان همیشه با پرسش‌هایی مواجه می‌شویم که می‌توانیم این مسائل را بر زمین یا بافتار مفاهیم ازپیش موجود بفهمیم و بازسازی کنیم و پاسخ بدهیم یا این مسائل را در زمینی کاملاً نوین بازتعریف کنیم و با آنها مواجه شویم. این انتخاب پیش روی ماست. احساس می‌کنم متافیزیک تجدیدنظرطلبانه یا بازنگرانه دقیقاً همین‌جایی معنی پیدا می‌کند که مفاهیم به مشکل می‌خورند و خودم را در موقعیتی خطیر می‌یابم و باید انتخاب کنم که این مفهوم خاص را چطور تعریف کنم. در پایان، اگر مولف ادعای بررسی سیر تاریخ فلسفه را داشت، من بیشتر با این کتاب کنار می‌آمدم، چراکه بسیاری از فلاسفه‌ای که ذیل این جریان طبقه‌بندی شده‌اند به‌صراحت خودشان را ضدمتافیزیک می‌دانند. قرار دادن افرادی مثل کارنپ و دریدا ذیل این پروژه کار سختی است، هرچند مولف می‌کوشد از طریق رویکرد تجدیدنظرطلبانه از این موضع (این معنا از متافیزیک) دفاع کند.

دانش‌آموخته فلسفه، مترجم حوزه فلسفه غرب

اگر کسی با تعریف مور از متافیزیک همدلی کند، می‌تواند با نویسنده و روایت او نیز همدلی کند و بفهمد که چطور فلاسفه‌ای مثل کواين و هوسرل با آن تنوع و اختلاف‌های محتوایی، درونی، سبکی و روشی تحت عنوان «حد اعلاي طبیعت‌گرایی» و «حد اعلاي استعلاگرایی» زیر یک چتر گرد آمده‌اند.

این کتاب با چهار سده متافیزیک سروکار دارد، بخش اول به دو سده اول (قرن هفدهم و هجدهم) می‌پردازد و بخش دوم و سوم به سده‌های نوزدهم و بیستم. هدف اصلی نویسنده این است که بحث معنا و متافیزیک و پیوند آنها را با رویکرد نوینی بنگرد.